

# قصه ها، حکایتها و ضرب المثل ها

قسمت ۴

پژوهشی به خاطر غنامندی زبان و ادبیات عامیانه،

قصه ها و سرگذشتهای گذشتگان

استاد (صبح)



## سوال مرد و جواب خدا

مرد: خداوندا، چرا چشمهای زن را اینقدر زیبا آفریدی؟!

خدا: برای اینکه با این چشمان زیبا تو را ببینید و تو را مست سازد.

مرد: خداوندا، چرا لبهای زن را اینقدر زیبا آفریدی؟!

خدا: برای اینکه ترا ببوسد.

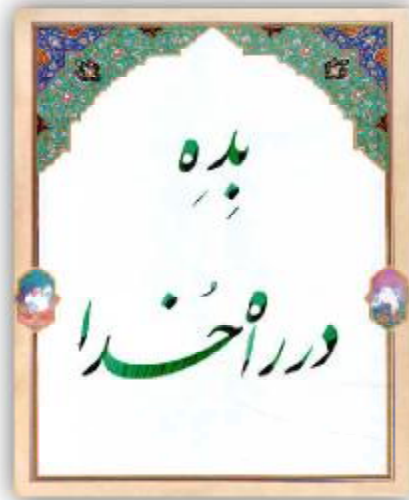
مرد: خداوندا، چرا پوست زن را اینقدر لطیف آفریدی؟!

خدا: برای اینکه تو آن را لمس کنی و لذت ببری.

مرد: خداوندا، چرا زنها را اینقدر احمق آفریدی؟!

خدا: برای اینکه بتواند عاشق موجود بی خاصیتی مثل تو بشود و از تو نگهداری کند.

## طنز روز



**سیاستمدار:** کسی است که می تواند به شما بگوید به جهنم بروید منتها به نحوی که شما برای این سفر لحظه شماری کنید.

**مشاور:** کسی است که ساعت شما را از دستتان باز می کند و بعد به شما می گوید ساعت چند است.

**حسابدار:** کسی است که قیمت هر چیز را می داند ولی ارزش هیچ چیز را نمی داند.

**بانکدار:** کسی است هنگامی که هوا آفتابی است چترش را به شما قرض می دهد و درست تا باران شروع می شود آن را می خواهد.

**اقتصاددان:** کسی است که فردا خواهد فهمید چرا چیزهایی که دیروز پیش بینی کرده بود امروز اتفاق نیفتاد.

**روزنامه نگار:** کسی است که ۵۰٪ از وقتش به نگفتن چیزهایی که می داند می گذرد و ۵۰٪ بقیه وقتش به صحبت کردن در مورد چیزهایی که نمی داند.

**ریاضیدان:** مرد کوری است که در یک اتاق تاریک بدنبال گربه سیاهیه می گردد که آنجا نیست.

**هنرمند مدرن:** کسی است که رنگ را بر روی بوم می پاشد و با پارچه ای آن را بهم می زند و سپس پارچه را می فروشد. فیلسوف: کسی است که برای عده ای که خوابند حرف می زند.

**روانشناس:** کسی است که از شما پول می گیرد تا سوالاتی را بپرسد که همسرتان مجانی از شما می پرسد.

**جامعه شناس:** کسی است که وقتی ماشین خوشگلی از خیابان رد می شود و همه مردم به آن نگاه می کنند، او به مردم نگاه می کند.

## طنزهای قدیمی

### خواندن فکر

شخصی دعوی نبوت می کرد. پیش خلیفه بردند. از او پرسید که معجزه ات چیست؟ گفت: معجزه ام این است که هرچه در دل شما می گذرد، مرا معلوم است. چنان که اکنون در دل همه می گذرد که من دروغ می گویم.

### پلنگ

بازرگانی را زنی خوش صورت بود که زهره نام داشت. عزم سفر کرد. از بهر او جامه ای سفید بساخت و کاسه ای نیل به خادم داد که هرگاه از این زن حرکتی ناشایست پدید آید، يك انگشت نیل بر جامه او بزن تا چون بازآیم، مرا حال معلوم شود. پس از مدتی خواجه به خادم نشست که:

چیزی نکند زهره که ننگی باشد

بر جامه او ز نیل رنگی باشد.

خادم باز نشست که:

گر آمدن خواجه درنگی باشد

چون بازآید، زهره پلنگی باشد

### مسلمانی

خطیبی را گفتند: مسلمانی چیست؟ گفت: من مردی خطیبم، مرا با مسلمانی چکار؟

### عرق

کسی تابستان از بغداد می آمد، گفتند: آنجا چه می کردی؟ گفت: عرق.

### عمر بعد از مرگ

ظریفی مرغ بریان در سفره بخیلی دید که سه روز پی در پی بود و نمی خورد. گفت: عمر این مرغ بریان، بعد از مرگ، درازتر از عمر اوست پیش از مرگ.

### فرزند بزرگان

زن طلحك فرزندی زایید. سلطان محمود او را پرسید که چه زاده است؟ گفت: از درویشان چه زاید؟ پسری یا دختری. گفت: مگر از بزرگان چه زاید؟ گفت: چیزی زاید بی هنجار گوی و خانه برانداز.

### تلقین مغرضانه

میان رئیس و خطیب ده دشمنی بود. رئیس بمرد، چون به خاکش سپردند، خطیب را گفتند: تلقین او گوی. گفت: از بهر این کار دیگری را بخواهید که او سخن من به غرض می شنود.

## دزد بی تقصیر

استر طلحك بدزدیدند. یکی می گفت: گناه توست که از پاس آن اهمال ورزیدی، دیگری گفت: گناه مهمتر آن است که در طویله بازگذاشته است. . . . گفت: پس در این صورت، دزد را گناه نباشد. به همین می خندم: شخصی مهمانی را در زیر خانه خوابانیده نیمه شب صدای خنده وی را در بالاخانه شنید. پرسید که در آنجا چه می کنی؟ گفت: در خواب غلتیده ام، گفت: مردم از بالا به پایین می غلتند تو از پایین به بالا می غلتی؟ گفت: من هم به همین می خندم.

## همه را پیوش

سلطان محمود در زمستان سخت، به طلحك گفت که با این جامه يك لا در این سرما چه می کنی که من با این همه جامه می لرزم. گفت: ای پادشاه، تو نیز مانند من کن تا نلرزی. گفت: مگر تو چه کرده ای؟ گفت: هرچه جامه داشتم همه را در بر کرده ام.

## با اینکه نمی خوانم

شمس الدین مظفر روزی با شاگردان خود می گفت: تحصیل در کودکی می باید کرد. هرچه در کودکی به یاد گیرند، هرگز فراموش نشود. من این زمان، پنجاه سال باشد که سوره فاتحه را یاد گرفته ام و با وجود اینکه هرگز نخوانده ام هنوز به یاد دارم.

## سجده سقف

شخصی خانه به کرایه گرفته بود. چوب های سقفش بسیار صدا می کرد. به صاحبخانه برای تعمیر آن سخن به میان آورد. پاسخ داد که چوب های سقف ذکر خداوند می کنند. گفت: نيك است اما می ترسم این ذکر منجر به سجود شود.

## دوستی نسیه

هارون به بهلول گفت: دوست ترین مردمان نزد تو کیست؟ گفت: آن که شکم را سیر سازد. گفت: من سیر می سازم، پس مرا دوست خواهی داشت یا نه، گفت: دوستی نسیه نمی شود.

## شوهر چهارم

زنی که سر دو شوهر را خورده بود، شوهر سومش رو به مرگ بود. برای او گریه می کرد و می گفت: ای خواجه، به کجا می روی و مرا به کی می سپاری؟ گفت: به چهارمین.

## خواص نام آدم و حوا

واعظی بر منبر می گفت: هر که نام آدم و حوا نوشته در خانه آویزد، شیطان بدان خانه درنیاید. طلحك از پای منبر برخاست و گفت: مولانا شیطان در بهشت در جوار خانه به نزد ایشان رفت و بفریفت، چگونه می شود که در خانه ما از اسم ایشان پرهیز کند؟

## قسم دروغ

شیطان را پرسیدند که کدام طایفه را دوست داری؟ گفت: دلایان را. گفتند: چرا؟ گفت: از بهر آن که من به سخن دروغ از ایشان خرسند بودم، ایشان سوگند دروغ نیز بدان افزودند.

اگر می‌توانستم: عسسان (پاسبانان) شب به مردی مست رسیدند، بگرفتند که برخیز تا به زندانت بریم. گفت: اگر من به راه توانستمی رفت، به خانه خود رفتمی.

بیا پایین: اعرابی را پیش خلیفه بردند. او را دید بر تخت نشسته، دیگران در زیرایستاده، گفت: السلام عليك يا الله. گفت: من الله نیستم. گفت: یا جبرئیل. گفت: من جبرئیل نیستم. گفت: الله نیستی، جبرئیل نیستی، پس چرا بر آن بالا رفته تنها نشسته‌ای؟ تو نیز به زیرای و در میان مردمان بنشین.

تهدید: درویشی به دهی رسید. جمعی کدخدایان را دید آنجا نشسته، گفت: مرا چیزی بدهید و گرنه با این ده همان کنم که با آن ده دیگر کردم. ایشان بترسیدند، گفتند مبادا که ساحری یا ولی‌ای باشد که از او خرابی به ده ما رسد. آنچه خواست بدادند. بعد از آن پرسیدند که با آن ده چه کردی؟ گفت: آنجا سوالی کردم، چیزی ندادند، به اینجا آمدم، اگر شما نیز چیزی نمی‌دادید به دهی دیگر می‌رفتم.

## سرکه هفت ساله

رنجوری را سرکه هفت ساله تجویز کردند. از دوستی بخواست. گفت: من دارم اما نمی‌دهم. گفت: چرا؟ گفت: اگر من سرکه به کسی دادمی، سال اول تمام شدی و به هفت سالگی نرسیدی.

## جزای گاز گرفتن

وقتی مزید را سگ گزید (گاز گرفت). گفتند: اگر می‌خواهی درد ساکت شود، آن سگ را ترید بخوران. گفت: آن گاه هیچ سگی در جهان نماند، مگر آن که بیاید و مرا بگزد.

## نیم عمر و کل عمر

نحوی در کشتی بود. ملاح را گفت: تو علم نحو خوانده‌ای؟ گفت: نه. گفت: نیم عمرت برفناست. روز دیگر تندبادی پدید آمد، کشتی می‌خواست غرق شود. ملاح او را گفت: تو علم شنا آموخته‌ای؟ گفت: نه. گفت: کل عمرت برفناست. !

بتکرار گفته است لیلی به مجنون

که هر وقت آمدی از خانه بیرون

بیاور مدرک تحصیلی ات را

تودیپلوم نامه ی پی اچ دی ات را

پدر باید ببیند دکترایت

زمانه بد شده جانم فدایت

دعا کن مدرکت جعلی نباشد  
زدانشگاه هاوایی نباشد  
وگرنه وای بر احوالت ای مرد  
که بابایم بگیرد حالت ای مرد.  
بگفت مجنون بدان ای یارجانی  
بیا بشنو تو رازم تا بدانی  
دلَم در دام عشقت بی قرار است  
ولیکن مدرکم بی اعتبار است  
شده از فاکسفورد این دکترا فاکس  
مقصر است در این ماجرا فاکس  
چه سنگین است بار این جدایی  
امان از دست این مدرک گزایی.

## زن و شهر

همسرم با غم تنهایی خود خو می کرد  
موقع بحث هوو لیک هیاهو می کرد!  
بسکه با فکر و خیالات عبث می خوابید  
نصف شب در شکم همسایه چاقو می کرد!  
وقتی از رایحه ی عشق سخن می گفتم  
زود میخست ولباسایی مرا بو می کرد  
طفلکی مادر من آش که می پخت زنم  
معتقد بود در آن جنبل و جادو می کرد  
بهر او فاخته می دادم و می دیدم شب  
داخل تابه به آن سس زده کوکو می کرد!  
آخر برج که هشتم گرو نه می شد  
باز از من طلب ماهی و میگو می کرد  
معاش دریافتی حقیر از او مخفی بود  
زن همکار ولی دست مرا رو می کرد  
دخل یکماه مرا می زد و ظرف یکروز

خرج مانیکور و میزاملی مو می کرد  
گر نمی دادم با اشک سر مژگانش آب  
می زد به ته جیم و جارو می کرد  
هر زنی غیر خودش عنتر و اکبیری بود  
شخص جینا را تشبیه به لولو می کرد!  
مثل آن کارتون از لطف مداد جادو  
بوالعجب شعبده ای با چشم و ابرو می کرد  
دکتر تغذیه ای داشت که ماهی صد چوق  
می گرفت از من و تقدیم به اومی کرد  
صد گرام چونکه بر آن اسکلت افزون می شد  
عصبی می شد و لعنت به ترازو می کرد  
عاقبت هیکل پنجاه و سه کیلویی را  
خون دل خورده و پنجاه و دو کیلو می کرد  
حسرت زندگی خواهر خود را می خورد که او  
از سرپا تانوک انگشت هرروز او تو میکرد  
نظر مادرش از هر نظری حجت بود  
هر چه می کرد فقط با نظر او می کرد  
بر خلافتش اگر آن دم نظری می دادم  
لنگه ی کفش نثار من هالو می کرد  
دایماً میگفت او ای خدایی لایزال  
کاش نصیب من شوهر مثل کاهو میکرد

## مناجات کامپیوتری

ای خدا Hard دلم Format مکن  
Field من را خالی از برکت مکن  
Option غم را خدایا On مکن  
File اشکم را خدایا Run مکن  
Delete کن شاخه های غصه را  
سردی و افسردگی را، هر سه را  
Jumper شادی بیا تا Set کنیم  
سیستم اندوه را Reset کنیم  
نام تو Password درهای بهشت  
آدرس Email، سایت و سرنوشت  
تا نیفتد Bug در اندیشه مان  
تا که ویروسی نگردد ریشه مان  
ای خدا از بهر ما ایمن فرست  
بهر دل های پرآتش Fan فرست  
ای خدا حرف دلم با کی زنم  
Help می خواهم که F1 می زنم.

## جوک

دعا...

اگر روزی روی یاری بگیری  
الهی تب کنی فردا بمیری  
بدلت ریزش و پیچش بشیند  
دم خوش روزاً سایش نبیند  
سرا پای ترا هجران بگیرد  
وجودت دردی درمان بگیرد  
الهی تو بمیری من بمانم  
سر قبرت روم قرآن بخوانم .



## ملا و گاو

روزی گاوی به حیاط ملا رفته همه ی گلهای را لگد مال کرد. ملا چوبی گرفته گاو را دنبال کرد اما نتوانست باو برسد. چند روز بعد ملا دید که صاحب آن گاو آن را به ارابه بسته در جاده می‌رود. ملا با چماق بجان گاو افتاده او را زد. صاحب گاو فریاد زد: ملا چه میکنی چرا گاو مرا میزنی؟ ملا گفت: خفه شو گاوت خودش میداند چرا میزنمش. نمیبینی سرش را پائین انداخته؟

## موش ها

شخصی نزد ملا آمده شکایت کرد که پنجاه من گندم داشتم تا خبر شدم موشها ان را تمام کرده بودند ملا گفت غصه نخور منم پنجاه من گندم داشتم تا موشها خبر شدند خودم انها را تمام کرده بودم.

## غیب گو

روزی ملا روی شاخه درختی ایستاده بود و بپریدن ان شاخه مشغول بود شخصی فریاد زد احمق چه میکنی الان شاخه میشکند و به زمین میافتی اتفاقا در این موقع شاخه میشکند و به زمین افتاد و برخاست یقه ان مرد را گرفت و گفت معلوم میشود تو از علم غیب خبر داری باید بگویی که من کی خواهم مرد.

## فتوای حاکم

ملا نزد حاکم رفته گفت من خیال دارم بزیارت خانه خدا بروم گفت چه اشکالی دارد ان شا الله مبارک است گفت اشکال این است که پول ندارم حاکم گفت اگر پول نداری شرعا حج بر تو واجب نیست ملا گفت من از شما پول خواستم فتوی که نخواستم .

## خدایی ملا

غلام سیاهی پر طمع روزی در پایین گلدسته مسجدی که اتفاقا ملا بالایش رفته بود مناجات میکرد ناگهان پرسید خدا هزار سال در نظر تو چقدر است ملا گفت ای بنده من حکم یک ثانیه دارد باز غلام پرسید ده هزار دینار در نظرت چقدر است ملا گفت ای بنده من مانند یک دینار غلام گفت پس این یک دینار را به من عطا فرما ملا جواب داد یک ثانیه صبر کن.

## خام طمعی

ملا شبی در عالم رویا دید که شخصی ۹ سکه طلا به او میدهد اما او از گرفتن انها امتناع ورزیده تمنا دارد که ۹ را به ۱۰ مبدل کند در این اثنا از خواب بیدار شد به کف دست خود نگریسته ۹ اشرفی را نیافت در حال دیده گانرا بسته دست دراز کرده گفت عیبی ندارد همان ۹ سکه را بده قبول دارم .

## سوال ملا

روزی ملا چند زرد الو در استین داشت و از راهی عبور میکرد جمعی را دید نشسته اند بانگ برایشان زد که هر یک از شما گفتید در استین من چیست زرد الویی که از همه بزرگتر است به او میدهم یکی از آنها گفت هر کس خبر بدهد یقینا علم غیب میداند .

## علم حساب ملا

از ملا پرسیدند که هیچ از علم حساب اموخته ای گفت اری بدرجه کمال رسیده ام و از اصول و قواعد آن چیزی بر من مخفی نیست گفتند چهار درهم بر سه نفر چگونه باید تقسیم کرد گفت چهار درهم را بر دو نفر تقسیم کنند نفری دو درهم میباشد شخص سوم صبر کند تا دو درهم دیگر برسد به او بدهند مساوی خواهند بود .

## حرف زدن گاو

ملا با عدة در صحرا گردش میکردند. گاو که در چمن زاری می چرید صدا می کرد. آن نعد به شوخی به ملا گفتند: ملا، گاو تو را صدا می کند. برو ببین چه می گوید. ملا پیش گاو رفت و برگشت و گفت: گاو می گوید: علت اینکه با این خران به گردش برآمدی چیست؟

## دزدی خر

شبی دزدان خر ملا را ربودند. صبح روز بعد ملا شروع به جستجو کرد. دوستان ملا همه جمع شدند و هریک به نوعی او را ملامت و سرزنش کردند. یکی گفت: چرا دروازه طویله را قفل نکردی؟ دیگری گفت: تو هم ملا ما شا الله خوابت سنگین است، دزد آمد و الاغت را برد و تو بیدار نشدی! ملا که تا آن لحظه ساکت بود و به حرف های دوستانش گوش میداد، جواب داد: اینطور معلوم می شود که تمام گناهان به گردن منست و دزدان درین قضیه بی گناه اند .

## برج طالع ملا

از ملا پرسیدند: طالع تو در کدام برج ( ماه ) است؟ ملا جواب داد در برج گوسفند. پرسیدند: ما درمیان برج ها، برج گوسفند را نشنیده ایم . ملا گفت: ده سال پیش طالع من در برج بره بود و حالا پس از ده سال لابد بره گوسفند شده است، اگر بگویم طالع من در برج گوسفند است دروغ نه گفته ام .

## خواب پریدن ملا

شبی ملا نیمه های شب از خانه برآمد و در کوچه ها می گذشت. پهر دار ها و شبگرد ها به او رسیدند و پهردار از ملا پرسید: این وقت شب در کوچه چه می کنی؟ ملا جواب داد: جناب پهردار صاحب! خدا روز بد را نیاورد. سر شب خواب از سرم پرید و از آن وقت تا حال هر چه دنبالش میگردم پیدایش نمی کنم

## موازنه زمین

از ملا پرسیدند: چرا عده مردم در اوئل صبح به یکطرف و عده دیگر به طرف دیگر میروند؟ ملا جواب داد: اگر همه مردم بیک طرف میرفتند موازنه دنیا بهم می خوردند و یک طرف زمین سنگینی میکرد و در نیجه زمین کج می شد.

## ماه نو

از ملا پرسیدند: وقتیکه ماه نومی شود، ماه های کهنه چه می شود؟ ملا قدری فکر کرد و جواب داد: وقتیکه ماه شب چهارده تمام می شود، ماه های کهنه را ریزه ریزه کرده از آنها ستاره می سازند.

## شلغم در بینش زردآلو

روزی یکی از دوستان ملا تخم مرغی را در میان مشت خود گرفته بود و میخواست با ملا شوخی کرده باشد به او گفت: ملا جان اگر گفتم در مشت من چیست و اگر دانستی آنرا به تو میدهم و تو می توانی آنرا طور خاگینه و یا نیم بند پخته کرده بخوری. ملا گفت: چه سوال سختی کردی، کمی بیشتر توضیح بده. مرد گفت: در میان مشت من چیزی است که اطرافش سفید و وسطش زرد رنگ است و پوست سختی دارد. ملا پس از فکر کردن گفت: پیدا کردم در میان مشت تو شلغمی است که وسطش را خالی کرده و دربین آن زردآلو گذاشته ای.

## نصفش را گندم کشت می کنم

ملا نزد دلاکی (سلمانی) رفت تا سرش را بتراشد. دلاک بی احتیاط بود و در موقع سر تراشیدن مرتب سر ملا را زخم میکرد و روی آن پنبه می گذاشت. ملا از ناشی گری دلاک به تنگ آمده بود گفت: استاد جان دیگر هر چه کردی یس است. نصف سرم را تو پنبه کاشتی، باقی مانده را خودم می خواهم گندم بکارم.

## بهترین عذر

یکی از دوستان ملا از او طنابی خواست. ملا به خانه رفت و برگشت و گفت: دوست عزیزم باید ببجشی که طناب خالی نبود زیرا روی آن ارزن پهن کرده بودیم تا خشک شود. دوستش با تعجب پرسید: روی طناب که نمیشود ارزن پهن کرد. ملا جواب داد: برای ندادن طناب این بهترین عذری است که به فکرم رسید.

## اگر خر می فهمید خر نمی شد

همسایه دیوار به دیوار ملا به در خانه ملا رسید و گفت: ملا اگر ممکن است خرت را بمن امانت بده. ملا گفت: خر من در خانه نیست. او را به گشتزار برده اند. درین وقت صدای عرعر خر از بین طویله بلند شد. همسایه گفت: ملا تو گفتمی خرت اینجا نیست در حالیکه صدای عرعر خرت از بین

طوبله می آید . ملا با عصبانیت جواب داد: عجب آدم خوش باوری هستی. حرف من ریش سفید را قبول نمی کنی، ولی عرعر خرا تصدیق میکنی. خر اگر می فهمید خر نمی شد .

### زاغ به صابون ضرورت دارد

روزی زن ملا مشغول شستن رخت بود. زاغی آمد و قالب طابون را برداشت و بر بالای درخت بلندی رفت و نشست. زن ملا بنای داد و فریاد را شروع کرد و صدا میکرد: ملا بیا که زاغ صابون را برد. ملا با خونسردی تمام گفت: ای زن اینقدر داد و فریاد نکن، مگر نمی بینی که کالا های زاغ چقدر کثیف و سیاه است. او بیشتر از ما به صابون احتیاج دارد.

### دل و جگر خوردن ملا

ملا چندین بار دل و جگر گوسفند می خرید و به زنش می داد تا آنرا پخته کند، ولی هر باریکه به منظور خوردن دل جگر به خانه می آمد، زنش می گفت: ملا جان دل جگر را گربه خورده است. ملا ازین پیش آمد زنش سخت ناراحت شد و دیگ را برداشت و درتحویلخانه گذاشت و درش را قفل کرد. زنش با تعجب پرسید: برای چه دیگ را در تحویل خانه گذاشتی و درش را قفل کردی؟ ملا جواب داد: ازین گربه می ترسم. او که مرتب دل و جگر ها را می خورد، خواهی دیدی یک وقت هوس کرد تا دیگ را هم بخورد.

### چشم کشیدن

روزی یکی از دوستان ملا به نزدش آمد و گفت: ملا جان کمک کن، مدتی است درد چشم بمن امان نمیدهد و روز و شبم را یکی کرده است، چه کنم؟ ملا گفت: زود برو و چشمت را بکش. مرد گفت: ولی ملا مگر کسی چشمش را می کشد؟ ملا جواب داد: من سال گذشته دندانم درد میکرد و وقتی آنرا کشیدم خوب شد.

### پالیدن انگشتر

ملا انگشترش را در صحن حویلی گم کرده بود. هر قدر جستجو کرد آنرا پیدا نکرد و در خانه رفت به جستجو پرداخت. زنش با تعجب پرسید: تو که انگشترت را در صحن حویلی گم کردی، چرا در اطاق به دنبالش میگردی؟ ملا جواب داد: نمی بینی روی حویلی تاریک است و من دیدم اطاق روشنتر است و بهتر است اینجا به دنبال انگشترم بگردم.

### رفتن به نخاس

روزی ملا به نخاس ( جائیکه مردم حیوانات را بفروش می رسانند) رفت تا خری بخرد. جمیعت فراوانی از مردم دهات در اطراف آنجا جمع بودند و بازار خر فروشی گرم بود. شخصی که ادعای نکته سنجی میکرد با خریکه بار میوه داشت از آنجا می گذشت. ملا را دید و می خواست سر به

سرش بگذارد و گفت: ملا درین میدان بجز دهاتی و خر چیز دیگری پیدا نمی شود. ملا گفت: شما دهاتی هستید؟ مرد جواب داد: نه خیر. ملا گفت: پس شما حتما خر هستید .

### دعای ملا

امیری انگشتر بدون نگین را به ملا هدیه داد. ملا در عوض دعا کرد که خداوند در بهشت خانه بی سقف به او عطا فرماید. امیر پرسید: ملا چرا بدون سقف؟ ملا جواب داد: هر وقت نگین انگشتر رسید، سقف هم ساخته خواهد شد.

### فروش دیگ سوراخ

ملا دیگ کهنه را به بازار برد تا بفروشد، چون دیگ سوراخ بود کسی خریدار آن نبود. شخصی گفت: ملا این دیگ سوراخ است، چیزی درونش بند نمی شود و به درد کسی نمی خورد. ملا با عصبانیت گفت: مرد حسابی این چه حرفی است که می زنی، زن من این دیگ را پر از پنبه کرد و یک ذره هم بیرون نریخت، چطور می گوئی چیزی در آن بند نمی شود.

### من غذا را می شناسم

ملا از صحرائی می گذشت، عده را دید نشسته اند و مشغول خوردن غذا هستند. ملا با خوشحالی و بدون تعارف نشست و مشغول خوردن غذا شد. یکی از آنان رو به ملا کرد و پرسید: جناب عالی با کدام یک از ما اشنائی دارید؟ ملا خوراک های بین دستر خوان را با انگشت نشان داد و گفت: با ایشان .

### دلیل شوری آب بحر

از ملا پرسیدند: چرا آب بحر شور است؟ ملا جواب داد: مگر تا به حال ماهی نخورده اید که ببینید چقدر شور است؟ گفتند: چرا. ملا گفت: خوب پرواضح است این همه ماهی که در بین بحر وجود دارند، کافیهست که آب بحر را شور کنند.

### حرف راست اوقات تلخی ندارد

ملا مادر پیری داشت. روزی نزد آشنایان، ملا از مادرش تعریف می کرد و می گفت: خدا مادرم را عمر طولانی دهد که باعث خیر و برکت خانه است. یکی از آشنایان گفت: ملا تو که اینقدر مادرت را دوست داری چرا برایش شوهر پیدا نمیکنی؟ ملا با ناراحتی گفت: این چه شوخی غلطی است ! مادر ملا که به گفتگوی آنها گوش میداد گفت: پسرم حرف حسابی که اوقات تلخی ندارد.

### زدن زن داماد

دختر ملا گریه کنان پیش پدر آمد و شکایت کرد و گفت: شوهرم مرا به حد کافی لت و کوب می کند. ملا هم چوبی را برداشت و تا می توانست او را زد و گفت: حالا برو به شوهرت بگو اگر تو دختر مرا لت کردی، من هم به تلافی اش زن تو را لت کردم، تا تو باشی دیگر این کار نه کنی.

## نام گرگ

از ملا پرسیدند: « سریخه » نام چه جانوری است؟ ملا پس از فکر کردن گفت: گمان می کنم نام گرگی باشد که یوسف را دریده و خورده است. گفتند: ملا گرگی در کار نبود تا یوسف را بدرد و بخورد. ملا گفت: پس حتما نام گرگی است که یوسف آنرا خورده است.

## رسیدن ماه رمضان

وقتی چشم ملا به هلال ماه رمضان افتاد سر بالا کرد و گفت: ای ماه باز آمدی که خلق را گرفتار گرسنگی و تشنگی و ضعف و بد خلقی کنی. بر من لعنت اگر با مسافرت، خودم را از دست تو رها نه کنم .

## مناسبترین وقت طعام

از ملا پرسیدند: برای غذا خوردن چه وقتی مناسبتر و بهتر است. ملا جواب داد: برای آدم ثروتمند همیشه و برای آدم بی بضاعت هر وقتیکه وسائش فراهم شد .

## دیدن شیطان

مردی کوتاه قد و زشت به ملا گفت: خیلی دلم می خواست که یکبار شیطان را به بینم. ملا نگاهی کرد و گفت: خوب اینکه کار مشکلی نیست. اگر در خانه آئینه نداری یکبار به آب ایستاده نگاه کن حتما شیطان را خواهی دید.

## حرف مرد یکی است

از ملا پرسیدند: چند سال دارید؟ گفت: چهل سال. ده سال بعد از او پرسیدند: چند سال داری؟ گفت: چهل سال. گفتند: تو ده سال قبل می گفتی چهل ساله هستم و حالا هم می گوئی که چهل ساله هستم. ملا جواب داد: حرف مرد یکی است اگر بیست سال بعد هم بپرسید باز خواهم گفت چهل سال.

## دزدی خروس

شخصی خروس ملا را دزدید و در خورجین گذاشت تا ببرد. ملا او را دید که از خانه بیرون آمد، او را تعقیب کرد و گفت: برادر جان خروسی را که پنهان کرده پس بده. آن شخص گفت: به سر مبارک خودت قسم که خروس شما را ندیده ام. اتفاقا دم خروس از میان خرجین بیرون آمده بود. ملا گفت: نمی دانم قسم تو را باور کنم یا دم خروس را که پیداست. آن وقت خرجین را باز کرد و خروس را بیرون آورد .

## دروازه های جنت

ملا بالای منبر میگفت: خداوند به هرکس که یک دختر بدهد یکی از دروازه های جنت را برویش باز می کند و اگر دو دختر بدهد دو دروازه جنت برویش گشوده می شود. شخصی که در زیر منبر نشسته بود برخاست و پرسید: ملا ممکن است بگوئی که بهشت چند دروازه دارد؟ ملا گفت هشت دروازه. ان

شخص پرسید: پس من که ۱۲ دختر دارم، چهار دروازه دیگر از کجا برویم گشوده می شود؟ ملا گفت: از دروازه های دوزخ.

### کشت پنبه و پشم

روزی دهاتیها به دور ملا جمع شدند تا با او مشورت و مصلحت کنند که چه بکار برند تا از زمین شان برداشت محصول بیشتری بدست آورند. ملا قدری فکر کرد و گفت: امسال باید نوع پنبه را کشت کرد تا پس از برداشت محصول احتیاجی به حلاجی نداشته باشید. همینطور مقداری هم پشم بکارید تا در زمستان برای لباسهای پشمی از حاصل زمین استفاده کرده باشید.

### کفاره گناه

زن زشتی نصیب ملا شده بود. شبی بی جهت مدت طولانی به صورتش خیره شده بود. زن پرسید: ملا چرا امشب این همه من را نگاه می کنی؟ ملا جواب داد: والله امروز نظرم به صورت زن زیبایی افتاد، هر چه خواستم از صورتش چشم بردارم نشد، امشب به کفاره گناهی که کرده ام ده برابر به تو نگاه می کنم تا نقایض گناه را داده باشم.

### انگور خوردن ملا

روزی ملا در منزلی مهمان بود، عصر میوه آوردند. ملا خوشه انگوری را برداشته و به دهان گذاشت. گفتند: ملا آدم عاقل و با ادب همیشه انگور را دانه دانه می خورد. ملا گفت: آن چیزی را که مردم دانه دانه می خورند بادنجان سیاه است نه انگور.

### مال تان را به مفلس ندهید

ملا در بالای منبر می گفت: ای مردم مال تانرا بدست کسی بسپارید که در زمان پس گرفتنش دچار مشکلات نشوئید و بتوانید به آسانی آنرا پس بگیرید. پرسیدند: از کدام شخصی نمی شود مال خود را پس گرفت؟ ملا جواب داد: از آدم بی چیز و مفلس.

### منجم بی خبر

مردی ادعای ستاره شناسی و نجوم می کرد. ملا از او پرسید: همسایه تو که هست. مرد جواب داد نمی دانم. ملا گفت: تو که همسایه ات را نمی شناسی از ستاره های آسمان چگونه خبر داری؟

### علم ریاضی دانستن ملا

از ملا پرسیدند: از علم حساب و ریاضی چیزی میدانید؟ ملا جواب داد: بلی بدرجه عالی رسیده ام. پرسیدند: چهار افغانی را بر سر سه نفر تقسیم می توانی؟ ملا جواب داد: به دو نفر از آنها فی نفر دو افغانی میرسد و نفر سوم صبر کند تا دو افغانی دیگر پیدا شود تا برایش بدهد تا همه مساوی شوند.

## باریدن ژاله

در فصل بهار ملا در بیابانی مشغول کار درزمینش بود که ژاله بزرگی باریدن گرفت و سر ملا که کل و برهنه بود شکست. ملا با عجله رفت و گلنگش را رو به آسمان کرد و گفت: اگر مرد هستی سر این کلنگ را بشکن، شکستن سر من کاری مشکلی نبود.

## خریدن پیراهن زرد

روزی ملا به بازار رفت و پیراهن زردی به خانمش خرید. یک رفیقش به او نزدیک شد و گفت: ملا تو می خواستی زنت را طلاق بدهی، چطور می خواهی برایش پیراهن زرد مقبولی بخری؟ ملا گفت که زنم شرط بسته است که اگر برایش پیراهن زردی بخرم نزد قاضی حاضر خواهد شد و طلاقش را خواهد گرفت.

## خواب دیدن پسر ملا

روزی پسر ملا نزد پدر آمد و گفت: دیشب در خواب دیدم که شما یک افغانی بمن دادید. ملا گفت: بلی چون تو بچه خوبی شده ای، آن یک دیناری را که در خو. اب به شما دادم پس نمی گیرم.